

أعوذبالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد  
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السلام می فرمایند آن اموری که مربوط به حلم و بردباری است، سالک در راه خدا و سیر و سلوک به سمت خدا طبعاً باید آن را رعایت کند و می توان گفت که در این اموری که امام علیه السلام در این فرمایشات شریفه خودشان به آن توجه و تاکید دارند شاید مهمترین بخش از این مسائل، مربوط به حلم و بردباری و تاثیر آن در عبور نفس از عوالم حیوانی و بهیمنیت و حرکت به سوی عالم وحدت و اطلاق است.

حضرت می فرمایند که یکی این است که اگر کسی به شما یک مطلبی را گفت و گفت اگر یکی بگویی، ده تا پاسخ را می دهم! تو در پاسخ بگو که اگر ده تا بگویی یکی را هم من جواب نمی دهم و چیزی از من نمی شنوی. و کسی که تو را شماتت کرد و ناسزا گفت و حرف خلاف نسبت داد، تو در پاسخ بگو که اگر در این مطلب صادق هستی و راست می گویی از خدا می خواهم که از من درگذرد و اگر خلاف می گویی از خدا می خواهم که از تو درگذرد. و کسی که تو را به سبّ و ناسزا و اینها وعده داد، تو پاسخ او را به نصیحت و رعایت بده، که نصیحت بهترین چیز است.

خب این مطالب تا حدودی در جلسات قبل صحبت شد و عرض شد که این سه مسئله به یک مطلب برمی گردد و آن این است که حقیقت مطلب و واقعیت قضیه به خود آن سخن بر نمی گردد بلکه به حالت نفسانی و آن داعی و انگیزه‌ای که پشت این سخن مخفی است برمی گردد. یعنی امام

علیه السلام در اینجا اصلا می خواهند بفرمایند تو به حرفی که به گوش تو می رسد توجه نکن که این چه مطلبی است و راجع به تو چه چیزی گفته می شود، تو نگاه کن ببین انگیزه آن چه بوده، همه مطلب به آن برمی گردد و واقع قضیه هم همین است. مثلا فرض بکنید که انسان براساس آن انگیزه ... ما خودمان در عرف هم به همین کیفیت عمل می کنیم. الان یک بچه چهار ساله، بچه پنج ساله، بیاید در اینجا و شروع کند به حرکات بچگانه انجام دادن، خب هیچ کس تعجب نمی کند، بچه است دیگر، خب بچه باید حرکات بچگانه انجام دهد، تازه آدم خوشحال هم می شود، خب جست و خیز می کند، تندرست است و سلامت است. حالا اگر یک آدم بیست ساله بیاید آن حرکات را انجام بدهد! شما می گویی این خل شده، دیوانه شده، آدم که نمی آید پشتک بزند اینجا! اما همین بچه اگر همین کار را بکند تازه شما مدح هم می کنید، تشویق هم می کنید.

اگر فرض بکنید که یک شخصی که در خواب است بیاید یک جمله ای بگوید راجع به شما، یک جمله ای بگوید، اصلا شما توجه نمی کنید، می خندید. اما اگر همین شخص از خواب برخیزد و همان جمله را بگوید، شما آنقدر ناراحت می شوید که حتی ممکن است برخورد هم بکنید، چرا؟ چون در کلام اول انگیزه وجود ندارد، خواب است، یک آدم خواب دارد این حرف را می زند. یا فرض بکنید که یک شخصی که حالا یک مقداری مشاعرش را از دست داده به او توجه نمی کنید، می گوید که کاری نداشته باش ... اما وقتی که یک شخصی دارای مشاعر هست ...

واقعا مولانا عجیب این مطلب را در باب عرفان می‌آید گسترش می‌دهد و بالا می‌برد و به آن سعه می‌دهد، سعه می‌دهد و از ضمیر و نفوس خلائق در پیشگاه پروردگار اینطور تعبیر می‌آورد ای خداوند و شهنشاہ و امیر، بر خطاها و لغزشهایی که از انسان سر می‌زند ... در خطاب به پروردگار مولانا زبان حالش این است

ای خداوند و شهنشاہ و امیر \*\*\* من نکردم، جهل من کرد آن مگیر<sup>۱</sup>

چقدر قشنگ است این کلام که انسان وقتی که خلاف می‌کند، خطا می‌کند، مطلبی را می‌گوید، از روی عصبانیت می‌گوید، می‌گوید خدایا من چون جاهل به تو بودم و جاهل به معرفت تو بودم، این حرفهایی که زدم، این خلاف‌هایی که کردم، اینها همه از روی جهل من بوده، اگر آن جهل من برطرف می‌شد خب من این کار را نمی‌کردم، چون جاهل هستم این حرف ناشایست از من سر زده، چون به مقام ربوبی تو آگاه و عارف نیستم در مقابل تو به مقابله برخاستم، چون به موقعیت تو اطلاع نداشتم آدمم و در قبال تو این موضع را گرفتم، و اگر اینطور نبود خب من این کار را نمی‌کردم.

پیغمبر در جنگ احد با آن همه مسائل و مشقات، خب کفار و مشرکین دارند شمشیر می‌زنند، شوخی که نیست، ما اینجا نشسته ایم و داریم صحبت می‌کنیم! پیغمبر در جنگ احد شمشیر خورد، تیر خورد، سنگ خورد، آثارش هنوز هست، در آن کوه و آن منطقه، و تمام مشرکین همت کرده بودند که بیایند و این مرکز و محور توحید را محو کنند، با شمشیر، با نیزه، با انواع اسباب بیایند ... در همان حال پیغمبر می‌گوید اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ خیلی عجیب است این همین کلام مولانا است، این شمشیری که دارد به سوی پیغمبر فرود می‌آید جهل آن مشرک است که این شمشیر را دارد فرود می‌آورد نه خود آن مشرک به همان هویت ذاتی خودش، چون آن هویت، هویت ربطیه است و او انسان است و بنده خداست. منتهی شرك آمده جلوی او را گرفته، شرك و دویینی و خلاف‌بینی آمده جلو را گرفته و پیغمبر را دشمن خودش می‌بیند. پیغمبر که بهترین ... پیغمبر می‌گوید من می‌خواهم این شرك را از جلویت بردارم، این دویینی را از جلوی چشمت کنار بزنم، تو به وحدت وارد بشوی، و او را واحد بینی و مستقیم سراغ او بروی نه اینکه بروی سراغ بت و چوب و سنگی که شما آن را می‌اندازید در آتش

---

<sup>۱</sup> ۱- مثنوی معنوی دفتر ۲، بخش ۳۹ (رنجانیدن امیری خفته‌ای را کی مار در دهانش رفته بود) ای خداوند و شهنشاہ و امیر/ من نگفتم جهل من گفت آن مگیر

بعد از يك مدت خاکستر می شود. خب این را هم که نمی شود پرستش کرد. من می خواهم تو را به آنجا متصل کنم و آن عادات مترسخه و رسوخ یافته در نفوس این مشرکین، آن تفکرات و آن سیره هایی که در نفس اینها و در قلب اینها رسوخ پیدا کرده و با آن خو گرفته اند و سالیان دراز با آن به سر برده اند و جز آن ارزش و اعتباری را برای خود نمی بینند، با این روش و با این کلام و با این ندای توحید رسول الله در تعارض قرار می گیرد، می آیند به مقابله برمی خیزن د. و از آن طرف هم خب يك عده ای



که آنها یک قدری نسبت به این مسئله جلوتر هستند و خلاصه مسائل دیگری دارند، ریاسات و ... می آیند و خلاصه دیگر به انواع تهمت‌ها و شایعات و خلاف ذلک بر این تنبور می‌دمند و این مسئله را بزرگ جلوه می‌دهند و آنها را بر علیه پیغمبر می‌شورانند. خب این مردم هم راه می‌افتند شمشیر دست می‌گیرند، تیر و نیزه دست می‌گیرند و می‌آیند که این پیغمبر را از بین ببرند.

در جنگ احزاب وقتی که عمرو و ابن عبدود به دست امیرالمومنین علیه السلام کشته شد و به زمین افتاد یک انگشتر خیلی گرانبهایی در دستش بود، امام آن انگشتر را برنداشت، در حالتی که خب حقیقت بود، چون آن کسی که شخص کافری را می‌کشد حق دارد سلب<sup>۱</sup> او را آنچه را که مربوط به اوست بردارد. خواهر او آمد و وقتی نگاه کرد و دید این انگشتر در دست اوست گفت من بر او گریه نمی‌کنم، نوحه نمی‌کنم و اظهار تاسف نمی‌کنم بر مرگ برادرم، این به دست مرد کریمی به قتل رسیده است چون این انگشتر را برنداشته است، این یک شخص عادی نباید باشد. توجه می‌کنید؟

یعنی آن کافر می‌فهمد مسئله چیست، کافر است اما هویت ربطیه‌اش تشخیص می‌دهد، بدی را می‌فهمد، خوبی را می‌فهمد، به همان مقدار، یعنی به همان مقدار مدرکاتش و به همان مقدار فهمش و به همان مقدار سعه وجودیش، به همان مقدار جلو می‌آید.

لذا پیغمبر، دین اسلام را که نیامد میان سلمان و اباذر و مقدار اعلام کند. گرچه خب خیلی از اینها قبلاً مومن بودند و بعضی‌هایشان هم مانند اباذر مشرک بود و بعد مومن شد. خیلی از اینها مثل سلمان مومن بودند و قبلاً بر دین حضرت مسیح بودند و سپس به دین پیامبر آمدند.

پیامبر آمد اسلام را در میان همین کفار اعلان کرد، مگر غیر از این است؟ همین مشرک، همین کافر، پس معلوم است این ربطش قطع نشده. مولانا می‌گوید من نکردم جهل من کرد، جهل من شرک بود، جهل من کفر بود، جهل من بین من و بین خدا فاصله انداخته بود، من خودم فاصله نداشتم. رسول خدا می‌آید این جهل را کنار می‌زند آن حقیقت توحید و فطرت این را برمی‌گرداند در همان راه و مسیری که باید در آن مسیر قرار بگیرد.

---

<sup>۱</sup> ۱- لباسها و نیز ادوات جنگی مقتول، از قبیل شمشیر، زره، کلاه خود و مانند آن که کاربرد نظامی دارند، جزو سلب به شمار می‌روند. همچنین بنا بر تصریح برخی از فقها، اشیای زینتی، مانند دست بند، گردنبند و انگشتر و نیز انبان، قمقمه و کوله پشتی و مانند آنها که برای حمل و نگهداری زاد و توشه استفاده می‌شوند، سلب به حساب می‌آیند؛ اما اشیای جدای از مقتول، همچون برده و چارپایی که برای حمل اثاث خود آورده و نیز سلاحی که در دست او نیست، جزو سلب نمی‌باشد؛ بلکه غنیمت محسوب می‌شود.

پس معلوم می‌شود هویت هویت الهی است، هویت هویت توحید است، هویت هر شخصی،  
حالا آنها که کافر بودند، حالا شما برسید به این مسلمان‌ها، اینهایی که مسلمان هستند، منتهی خب حالا  
بعضی از

رفتارشان، بعضی از اعمالشان فرض بکنید که تفاوت دارد، ما می‌توانیم بگوییم اینها آدم‌های بدی هستند؟ می‌توانیم بگوییم اینها همه جهنمی هستند؟ می‌توانیم بگوییم اینها همه ...؟ نه، حالا زندگی، مسیر، عادات، رسوم، چیزهای مختلف آنها خوب یک مقداری حالا تفاوت دارد.

دیدگاه اهل معرفت نسبت به افراد این است، نسبت به آن حقایق منطوی در نفوس افراد همین است، همین دیدگاهی است که پیغمبر می‌آید و می‌فرماید اللّٰهُمَّ ... دعا می‌کند، به خدا عرضه می‌دارد، در میان آن نمی‌گوید خدایا من را بر اینها غلبه بده! اینها را از بین ببرم! بکشم! نیست و نابود کنم و بزنم! همه اینها را چه کنم! نه، می‌گوید خدایا حالا که اینها آمدند به جنگ با توحید، اینهایی که آمدند برای مقابله با توحید، خدایا اینها را هدایت کن، تقدیر و مشیت خودت را بر هدایت اینها قرار بده، نه برای از بین رفتن و دمار و محو و هلاکت اینها، خوب البته آن مقدار که حالا خودشان نسبت به جنگ می‌آیند اقدام می‌کنند [آن دیگر برعهده خودشان است].

لذا امیرالمومنین در جنگ جمل و سایر جنگها، حتی در جنگ صفین وقتی کسی زخمی هست می‌فرماید زخمی‌ها را کاری نداشته باشید، وقتی که اینها فرار می‌کنند می‌فرمایند چه کارشان دارید؟ یعنی همه دیدگاه دیدگاه توحیدی است، دیدگاه دیدگاه وحدت است، می‌خواهد هدایت کند، نمی‌خواهد از بین ببرد، نمی‌خواهد مردم صفین را همه از دم تیغ بگذرانند. [گاهی] چاره نیست، چون آنها می‌آیند و نسبت به این مسئله اقدام می‌کنند خوب [حضرت هم] انجام می‌دهند. ولی حقیقت و باطن امیرالمومنین این است که آنها هدایت پیدا بکنند، آنها به راه بیایند و این جهل که مانع از گرایش به ولایت و به توحید است و در فضای شرک و بهیمیت و انانیت و توهمات و اعتبارات و تخیلات معاویه گرفتار شده اند آن فضا بشکنند و به فضایی که امیرالمومنین برای آنها آماده و مهیا می‌سازد به آن فضا وارد شوند.

لذا حضرت می‌فرماید به آنهایی که فرار کردند در جنگ جمل (و آمدند در بصره، همان زیر و عایشه و اینها که این جنگ را راه انداخته بودند) کاری به آنها نداشته باشید، آنها آمدند به جنگ ما الان هم فرار کردند، خوب و لشان کنید، چه کارشان دارید؟ چرا وارد منازلشان بشوید؟ چرا در را بشکنید بروید داخل و آنها را دریاورید؟ و [اسیر] کنید؟ چرا؟ چرا وقتی یکی را می‌بینید که پریروز در جنگ شرکت کرده و الان دارد در خیابان راه می‌رود بگیریمش؟ آقا رفته که رفته دیگر تمام شد دیگر، به اینها چکار دارید؟

آن دیروز در جنگ جمل شرکت کرده، من دیدم الان در اینجا می‌رود این را بگیریم بیندازیم



در زندان یا مثلاً اعدامش کنیم چون مثلاً ...، امیرالمومنین می گوید آمد در جنگ و الان دیگر تمام شد و جان سالم به در برد کاریش نداشته باشید، بگذارید راه خودش را برود، الان که کاری با شما ندارد. حضرت یونس بر همین اساس مورد تربیت و مورد خطاب پروردگار قرار می گیرد و آن جریان پیش می آید، این جریانی که برای حضرت یونس پیش می آید البته خب این بخش از صحبت را من برای بعد می گذارم، که این آثاری به خود انسان برمی گردد این مسئله که من نکردم جهل من کرد آن مگیر در این قضیه، حضرت

یونس هنوز به آن نقطه تکامل روحی و نفسی و پختگی و سعه وجودی نرسیده بود، حضرت یونس تصورش بر این بود که هویت او دارد به مقابله برمی خیزد، نه اینکه آن جنبه [ظاهری و جهل] و آن مسائلی که پیش آمد و جریان رفتن در شکم ماهی و نمی دانم در ظلمات و ... **فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ** الأنبياء، ۸۷ این جریان برای این بود که این مصرع دوم فرمایش مولانا در آنجا به تکامل رسید، که بابا اینها همه بنده های خدا هستند حالا اینها جاهل هستند و آمدند مخالفت کردند تو تحمل کن.

امام صادق می فرماید آنچه که در حلم باید سالک انجام بدهد، خب حضرت یونس باید تحمل می کرد، حلمش نسبت به این قضیه، و در این جریان این قضیه روشن شد، حقیقت ربطیه همه افراد با پروردگار برای حضرت یونس روشن شد و آن جنبه جهلی که مانع است از اینکه بنده ارتباط مستقیم با خدا داشته باشد و به دور از مسائل ظاهری و دنیوی و انانیت ها و آنچه که موجب توغل انسان در عالم کثرات هست، انسان بدون اینها ارتباط پیدا نکند، این مسئله برای حضرت یونس روشن می شود. وقتی روشن می شود می گویند ها حالا وقتش است که بیایی به سوی افراد و آن قوم و ببینی که اینجا چه خبر است. وارد که می شود می بیند عجب همه دارند زندگی می کنند. فکر می کرده عذاب می آید و همه را دیگر از بین می برد و دیگر کسی نیست ولی وقتی می آید می بیند همه هستند، تازه می آیند به استقبال ایشان: به به، حضرت یونس را خلاصه بغلش می کنند و ... حضرت می گوید جریان چیه؟ می گوید همه اینها مومن شدند. آن جهل من رفت کنار در این فاصله، داستانش را خب می دانید دیگر، آن عالم آمد و همه اینها را [متنبه] کرد، که داستانش مفصل است و مضمون روایت هم هست و همه اینها توبه کردند و ... برای اینها آن پرده جهل کنار رفت و آن حقیقت ربطیه آنها ظهور پیدا کرد و به همان خدای یونس و دستورات حضرت یونس اینها گرویدند. خب خدا هم که با کسی دشمنی ندارد: نه تو تا دیروز نمی دانم چه می کردی حالا که اینطور شد مومن شدی و ...؟ خدا که کینه ندارد، خدا دنبال این هست که یک شخص پیدا شود ... حالا که آمده دارد می گوید خدایا من غلط کردم، توبه کردم ...، بیخود کردی! توبهات را هم نه قبول می کنیم! ...

در جریان فرعون هم که **الآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ** ... یونس، ۹۱ الان که تو داری دیگر [جزع و فزع می کنی و تو را بر نمی گردانیم] این نه به خاطر این است که [نمی شود] برگردد بلکه به خاطر این است که اگر او برمی گشت دوباره همان فرعون بود، لذا خدا همین پاسخ را می دهد، و گر نه اگر فرعون

در همان آن، در همان آنی که در گرداب نیل مبتلا شده واقعا و حقیقتا، واقعا اگر توبه می کرد همانجا خدا نجاتش می داد. اگر از روی صدق و واقع بود همانجا خدا نجاتش می داد. فرعون با بقیه که فرق نمی کند، آن يك بنده خدا است اسم خودش را فرعون گذاشته، حالا بقیه اسم خودشان را زید و عمر و تقی و نقی گذاشته اند، همه یکی هستند.

آن تا دیروز کلاه می گذاشت سرش و نمی دانم تاجش طلا بود و روی تخت می نشست، الان دیگر وسط نیل تاجی در کار نیست، دیگر تخت و عرش و نمی دانم بیا و برو و خدمتکاری نیست. خودش است و خودش، خودش است و خدای خودش، خودش است و این دریا و این رود نیل، آنجا دیگر تمام آنها همه رفت، بگیرید و ببندید و ...، اینها همه برای ما عبرت است، تمام اینها برای ما یک به یک عبرت است و برای همه ما هم پیش می آید، برای همه ما این مسئله پیش خواهد آمد که این واقعیت نیاز و واقعیت احتیاج و واقعیات فقر را به جان لمس خواهیم کرد، لمس خواهیم کرد، حالا آن یک جور در دریا آن یک جور در مرض، آن یک جور در گرفتاری، هر کسی به یک نحو و به یک کیفیتی.

و لذا انسان باید این مسائل را اصلا همیشه در ذهنش بیاورد، هی بیاورد، هی ببرد، هی این مسائل را، این مسائل پیغمبران، آن یک مصداقش بود، همین قضیه برای ما هم هست. من الان دارم در اینجا صحبت می کنم نسبت به صحبت هایی هم که می کنم باور دارم، حالا به خیال خودمان باور دارم، دوستان و رفقای هم که در اینجا تشریف دارند این مطالب را می شنوند، افرادی هم که در اینجا نیستند در خارج از اینجا امشب دارند می شنوند و می بینند و بعدا هم می بینند، خوب من چه توقعی دارم؟ توقع دارم این باور من را دیگران هم بپذیرند دیگر، وگرنه خوب مجبور نیستم که بلند شوم بیایم اینجا و بنشینیم و صحبت کنیم، حرفهای دیگر می زنیم، خوب حالا اگر دیدم فرض بکنید که از اینجایی که رفتم مثلا یک عده ای حالا نه در اینجا در جاهای دیگر گفتند بابا این حرفها چی بود این آقا می زد؟ توهمات خودش است، خیالات خودش است، مسائل خودش است، یک چیزهایی سرهم کرد و وقت ما را هم گرفت ...، چه عکس العملی در دل من و در نفس من نسبت به این مسئله پیدا می شود؟

اگر اینها را از خودم ببینم باید بر آشوبم که ای فلان شده مگر مجبور بودی بلند شوی بیایی گوش کنی؟ خوب در خانه ات می نشستی و ...، من و باش که باید بیایم اینجا نیم ساعت، یک ساعت، چهل دقیقه چکار بکنم و فلان بکنم و از اول حرف نمی زدیم ...، نمی دانم دیگر چیزهایی که در آن جلسه قبلی گفتیم، نفس هی شروع می کند کار کردن و خلق کردن دیگر، هی درست می کند، نفس کارخانه است دیگر، کارخانه، همچنین خروجی دارد که تهش در نمی آید، هیچی بابا کارخانه ماشین سازی هم باشد وقتی آهن و اینها تمام شود می ایستد، ماشالله این نفس اصلا موادش تمام نمی شود. یعنی اگر شما دو ساعت این نفس را به کار بگیرید خروجی دارد، دو ساعت بشود پنج ساعت باز هم دارد، می خواهید امتحان کنید! نه نکنید هیچ وقت سراغ این امتحانها نروید، تا صبح بنشینید

برایتان خروجی می‌زند و به جاهای خطرناک می‌رسد، حالا نمی‌ایستد که: این کار را بکنم، آن کار را بکنم، این بلا را دریاورم، این را بگویم، این پیغام را بدهم، آن تلفن را بزنم، از شب تا صبح و از صبح تا فردا شب دارد باز همینطور... این موادمش هیچ وقت تمامی ندارد، هر کارخانه‌ای باشد تمام می‌شود، اما این نه ماشالله خدا یک همچنین قدرتی قرار داده دیگر، همش کار می‌کند. بابا پس کی می‌ایستی؟

کی این فکرت آرام می‌گیرد؟ کی نفست آرام می‌گیرد؟ کی یک دقیقه می‌ایستی با خدای خودت حرف بزنی؟ با خدای خودت صحبت بکنی؟

حضرت یونس آمد در آنجا دید عجب این اصلاً دستگاه عوض شده همه چیز تغییر پیدا کرده، آنجا دید ها پس قضیه به من نبوده، حالا اگر مسئله از ناحیه دیگری باشد من خودم را يك وسیله و آلت و واسطه برای این مطالب ببینم: خیلی خب مشکلی پیش نیامده، حرفم قبول شد شد، اگر قبول شود خب خوشحال می‌شوم، چرا خوشحال می‌شوم؟ چون می‌بینم از طرف او بوده، دیگر این خوشحالی به من بر نمی‌گردد، این خوشحالی خوب است، خیلی هم خوب است. پیغمبر وقتی يك نفر را هدایت می‌کرد خوشحال نمی‌شد و ناراحت می‌شد؟ یا عَلِيُّ لَانَ يَهْدِي اللهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ<sup>۱</sup> اگر خدا يك نفر را به دست هدایت کند از این که تمام دنیا را به تو بدهند بهتر است، چرا؟ چون همه دنیا را باید بگذاری تنها بروی با يك کفن بروی، حالا این يك وجه پایین است بالاتر از آن این است که يك نفر را به خدا وصل کردی دنیا چیه؟ طلا چیه؟ اینها که جان ندارند، روح ندارند، نفس ندارند، این را زنده کردی، این نفس را حیات بخشیدی، این را به توحید رساندی، این را به تجرد رساندی.

لذا پیغمبر وقتی که خوشحال می‌شد از ته دل خوشحال می‌شد، ... بِالْمُؤْمِنِينَ رُؤْفٌ رَحِيمٌ التوبة، ۱۲۸ معنایش همین است. این خوشحالی هم به او بر می‌گردد چون به او رفته است انسان خوشحال می‌شود، چون به او اتصال پیدا کرده، چون این مطالبی که از او آمده این را تغییر داده و عوض کرده، نفسش را دگرگون کرده، این ابتهاج پیدا می‌کند، اگر هم نه، تغییر پیدا نکرده طوریش نیست، واسطه‌ای بوده آمده تکلیفش را انجام داده رفته، تمام شد و رفت، و حتی این طرف قضیه از نقطه نظر نفسی تاثیر بیشتری دارد تا آن شق اول که حالا این را بعداً توضیح می‌دهم.

خب این در صورتی است که ما مطلب را از خود نبینیم، و همینطور هر کاری که هر کسی می‌کند، هر قدمی که هر کسی برمی‌دارد، یکی سخن می‌گوید، یکی فرض بکنید که در فلان مسئله اقدام

---

۱- بحار الانوار جلد ۲۱ صفحه ۳۶۱ و میزان الحکمه جلد ۱۰ صفحه ۳۲۴، قال امیرالمؤمنین علیه السلام: بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِلَى الْيَمَنِ وَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ لَا تَقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ، وَإِيمَ اللَّهِ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَيَّ يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ وَكَأَنَّ لَوَاءَهُ يَا عَلِيُّ

می‌کند، یکی نسبت به مسائل مالی اقدام می‌کند، یکی نسبت به مسائل دیگر قدمی برمی‌دارد، در تمام اینها آن مقصد، آن نیت، آن هدف، آن قبله‌نما باید به آن سمت بزنند، به آن سمت باید توجه پیدا بکنند. این باعث می‌شود که انسان عبور کند و پل‌ها را رد کند. پزشکی که دارد نسخه می‌دهد و نسخه او باعث شفا می‌شود نباید این را از خودش ببیند، من نسخه دادم ... خدا شفا داد، چرا؟ چون یک نسخه دیگر می‌دهد شفا پیدا نمی‌شود، اگر شفا

پیدا می‌کرد خب بسم الله. آن شخصی که دارد یک کاری انجام می‌دهد کار خیر را باید از او ببیند، بالاتر از این است که همین عمل خودش را هم از او ببیند. نفس همین عمل از اوست، اگر اینطور باشد خب دیگر همه چیز بر وفق مراد و بر وفق مقصود خواهد شد.

لذا همیشه بزرگان به این سمت این مطلب را در صحبت‌های خودشان در مسائلی که داشتند همه به این سمت مطالب را سوق می‌دادند، می‌خواستند از این کاری که شاگردانشان انجام می‌دهند از این زحمت‌هایی که انجام می‌دهند آن نتیجه را ببرند و در آن کاری که دارد انجام می‌دهد و در آن قدمی که دارد برمی‌دارد در آن قدم متوقف نماند. متوقف در چه صورتی است؟ در صورتی که بگوید: آقا من کردم، من این را انجام دادم، الحمدلله این کاری که انجام دادیم خوب بود، استقبال مردم خوب بود، فرض کنید که این نوشته مورد توجه مردم قرار گرفت، حرفی که زدیم الحمدلله... این متوقف شده است. عمل عمل خوب است ولی تو متوقف شدی، تو باید رد می‌شدی، تو باید از این عبور می‌کردی ولی در اینجا متوقف شدی.

اینجاست که ما وقتی که به کلمات اولیاء الهی وقتی که نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که هیچ از خودشان نداشتند. من در جلساتی که با مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه بودم در تمام صحبت‌هایشان واقعا مطالبی که ایشان می‌فرمودند هر کدامش الان من می‌نشینم و آن مطالب را مرور می‌کنم و رویش کار می‌کنم واقعا حرفهایی که می‌زدند مطالبی بود که هر چه می‌بایستی راجع به آن فکر کنیم می‌بینیم کم کردیم، ولی آنچه که کاملا مشخص بود و کاملا از وجنات این بزرگ پیدا بود این بود که به اندازه سر سوزنی به خود نمی‌دید. یعنی وقتی که ما می‌دیدیم ایشان دارد یک همچین حرفی می‌زند بلا بنسبه، نعوذ بالله انگار فقط یک ربات است که دارد حرف می‌زند، ربات از خودش چیزی ندارد، از خودش استقلال ندارد. حالا این تشبیه خب خیلی تشبیه مناسبی نیست ولی از باب اینکه مطلب [روشن بشود]. وقتی که یک ربات یک حرفی می‌زند و شما می‌پذیریدف او خوشحال می‌شود؟ می‌خندد؟ نه او حرفش را می‌زند و بعد مثل چوب و دیوار می‌ماند. وقتی ایشان صحبت می‌کرد ما اصلا و ابدا در سیمای ایشان، در چهره ایشان این را نمی‌دیدیم که من دارم این را می‌گویم نگاه کن بین چه مطلبی، ابدا حرفی که می‌زد با نزدنش یکی بود. سخنی که می‌گفت در بالاترین ...

خیلی از موارد پیدا می‌شد وقتی که ما مطلبی از ایشان می‌دیدیم من دیدم دارد وقت می‌گذرد این را در حافظه‌ام نگه می‌داشتم تا بعد بروم رویش فکر کنم ببینم چیه، یعنی آن موقع متوجه نمی‌شدم ولی می‌دیدم اگر بخواهم رویش فکر کنم مطلب بعدی را که می‌گویند رد می‌شود، این را نگه می‌داشتم



و فردا می‌رفتم روی آن فکر می‌کردم. با مرحوم آقا مثلاً در میان می‌گذاشتم یا خودشان برای ما توضیح می‌دادند و در همان سعه خودمان به اصطلاح مطلب را [باز] می‌کردند. یعنی آن موقع ما نمی‌فهمیدیم، اینقدر مطلب مطلب بالایی بود. اما تمام اینها را که نگاه می‌کردیم انگار یک کتابی را باز کرده و دارد از روی کتاب می‌خواند و بعد هم کتاب را می‌بندد. هیچ، ابداً به خود بگیرد. من این را دارم می‌گویم من این را الان دارم بیان می‌کنم و مرحوم آقا هم بعداً برای ما توضیح می‌دادند خودشان مسائل را برای ما توضیح می‌دادند، همین مطالب را ما نسبت به مرحوم آقا

می دیدیم، اصلا و ابدا... منتهی خب مرحوم آقا با یک جنبه‌های جامع‌تر و عرفی‌تر که مورد توجه مخاطب قرار بگیرد بالاخره ایشان عالم بودند، خب این علمیت ایشان هم خودش مزید بر علت بود که بتوانند جوانب و مسائل دیگر را بیشتر مورد توجه قرار بدهند. اما حقیقت مطلب همین بود. گاهی اوقات موجب اعجاب من بود می‌گفتم آقا جان این مطالبی که شما می‌گویید تا حالا نگفته‌اند، ایشان می‌خندیدند و می‌گفتند هر چه هست از آنجاست، ما چه هستیم؟ و راست می‌گفتند، ما راست می‌دیدیم، ما ایشان را صادق می‌دیدیم و حق می‌دیدیم. ولی ما اینطور نیستیم، الان یک مطلبی را بگوییم ادا درمی‌آوریم، می‌گوییم آقا ما چه هستیم و که هستیم، ولی به ما بگویند بله صحیح می‌فرمایید، چی چی گفتی؟! حالا من یک چیزی گفتم تو داری اینطوری پشتش را... مگر من هر چی می‌گویم تو هم باید بگویی؟ اگر راست می‌گویی برو جای دیگر ببین... این حرفها چیه میزنی... اینها همه در دل ماست، اینها باید از بین برود، همه این زنگارها همه باید صاف شود، آن خلل و فرجی که نمی‌گذارد آن ماهیت ربطیه انسان صفای صددرصد و خلوص خالص را پیدا بکند و کاملا این جهات تکثر و اعتبارات و نفسانیات و اینها باید یک به یک برود.

انسان از خدا بخواهد خدا خودش درست می‌کند، خدا همه چیز را درست بکند، واقعا از خدا بخواهید، شوخی نکنیم. گاهی اوقات برای انسان ممکن است حالی پیدا شود که خدا می‌گوید بسم الله الان می‌خواهم درست بکنم، آن وقت ما نمی‌گذاریم! ما می‌گوییم نه! ما می‌خواهیم همین جا بمانیم، پیدا می‌شود برای انسان یک همچنین مسائلی پیدا می‌شود. خدا می‌گوید، خب من می‌خواهم عبورت بدهم، اما چون به این عالم و به این بوادی و در این فضا خو گرفته‌ای و نفس ما لذت کاذب حضور در این فضاها را چشیده، این لذت کاذب را نمی‌خواهیم از دست بدهیم. استاد می‌آید آدم را عبور بدهد، ما می‌گوییم نمی‌خواهیم عبور کنیم می‌خواهیم همین جا بمانیم! ای بابا! تو که خودت آمدی، تو که خودت می‌گویی آقا چه دستوری دارید؟ خودت می‌گویی آقا چه مطلبی داری؟ وقتی که به اینجا می‌رسد همین که می‌خواهی رد شوی نه یک جوری مثلا از آن فرار کنی، چی شد؟ این برای چیست؟ برای اینکه آن لذتی که در این فضا آن لذت نفسانی و آن تعلق و آن گرهی که نفس ما در این فضای توهمات و فضای تخیلات پیدا کرده، آن گره برای ما یک لذت کاذب آورده یک اشتهای کاذبی به وجود آورده، این اشتهای کاذب را سخت است از دست بدهیم، در عین اینکه می‌دانیم خب البته دانستن نیز مراتب دارد که عبور از این مسئله برای ما یک برکاتی خواهد داشت اما در عین حال می‌ایستیم، اینجا دیگر باید به خدا پناه ببریم و از خدا بخواهیم که خودش کمک کند و ما را از این

موقعیت و از این فضای نفس و انانیتی که ما را مانع شده است از این که به آن حقیقت توحید راه پیدا کنیم خودش ما را عبور بدهد انشالله.

اللهم صل على محمد و آل محمد